

بررسی بحران هویت در رمان دل‌بند اثر تونی موریسون

محمد رضا نوراللهی^۱

شیده احمدزاده^۲

چکیده

مقاله‌ی پیش رو حاصل پژوهشی در رمان دل‌بند اثر تونی موریسون است که با هدف بررسی ماهیت بحران و تجزیه و تحلیل راهکارهای ارائه شده از سوی روشنفکران فمینیستی سیاه‌پوستان آمریکا انجام شده است. راهکارهای ارائه شده عمدتاً مبتنی بر دگرشالوده‌سازی اصول نظام خرد - مرکز محوری هستند، نظامی که هسته‌ی اصلی تفکر روشنفکری را تشکیل داده و تا چند دهه‌ی پیش موفق به انقیاد توده‌های بی‌شماری از اجتماع شده بود. نتیجه‌ی استیلای این نظام در فرهنگ غرب، هویت‌بخشی به گروه کوچک طبقه‌ی حاکم در برابر بی‌هویتی‌سازی و به دنبال آن استثمار و استعمار بخش‌های عظیمی از جامعه است. از آنجایی که عناصر سه‌گانه‌ی سازنده‌ی هویت: نژاد، جنسیت و طبقه‌ی اجتماعی می‌باشد، لذا شدت و کیفیت استثمار، مرتبط با هویتی است که طبقه‌ی حاکم برای آنها تعریف می‌کند. در میان تمامی طبقات جامعه، زنان سیاه‌پوست کارگر، استثمار را در راستای هر سه محور نژاد، جنسیت و طبقه‌ی اجتماعی تجربه می‌کنند. یکی از راهکارهای مؤثر جهت برون رفت از این بحران دگرشالوده‌سازی اصول نظام استثمار کننده است. برای روشن‌تر شدن موضوع بحث و رسیدن به نتیجه‌ی ملموس، بحران هویت و نحوه‌ی غلبه بر آن با نگاه دگرشالوده‌سازی دریدایی در رمان دل‌بند، اثر تونی موریسون - اولین زن سیاه‌پوست برنده‌ی نوبل ادبیات - مورد بررسی قرار می‌گیرد.

کلیدواژه‌ها: هویت، دگرشالوده‌سازی، نظام خرد - مرکز محوری، تونی موریسون، دل‌بند، نژاد، جنسیت.

دوره پنجم، شماره ۸، بهار و تابستان ۱۳۹۱

۱. دکتری زبان و ادبیات انگلیسی از دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکز.

mr.noorollahi@gmail.com

۲. عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی.

sheed9@gmail.com

مقدمه

مقالهٔ پیش رو به بررسی رمان دل‌بند اثر تونی موریسون که بخش مهمی از ادبیات آمریکا موسوم به ادبیات فمینیستی سیاه‌پوستان آمریکا به شمار می‌رود، می‌پردازد. این ادبیات زیرشاخه‌ی ادبیات آفریقایی-آمریکایی است که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم با اشعار زن سیاه‌پوستی به نام فیلیس ویتلی^۳ (۱۷۵۳-۸۴) آغاز گشت و با خلق گونه‌های مختلف ادبی ادامه یافت و در دورهٔ پسامدرن با رمان‌های تونی موریسون^۴ و گیل جونز^۵ به اوج شکوفایی خود رسید. در ادبیات فمینیستی سیاه‌پوستان آمریکا، به‌ویژه آثاری که توسط زنان سیاه‌پوست نوشته شده، زن سیاه‌پوست همواره با ویژگی‌هایی چون سکوت، منطقتیزی، همجنس‌خواهی، حیوانیت و خشونت به تصویر کشیده شده است. در این ادبیات، خشونت زن سیاه‌پوست معمولاً تا سرحدّ قتل، آن هم قتل معشوق و یا حتی طفل‌کشی پیش می‌رود. این تصویر وحشتناک از زن سیاه‌پوست در ادبیات فمینیستی سیاه‌پوستان آمریکا سبب‌گردیده تا پاره‌ای از منتقدان وی را با چنین شخصیت‌های افسانه‌ای از قبیل مدوسا^۶ همانند بدانند. هنگام خواندن این ادبیات، خواننده همواره با این پرسش روبرو است که آیا این تصاویر واقعی هستند یا اینکه ساخته و پرداخته‌ی نظامی بوده که قصد بی‌هویت‌سازی و در پی آن استثمار و استعمار آنها را دارد. در همین ارتباط، این فرضیه را می‌توان مطرح کرد که این تصاویر وحشتناک انتخاب خود زنان سیاه‌پوست بوده تا به کمک آنها بتوانند بر نظام سلطه‌جویی فرهنگ غرب غلبه کنند که برای انکار هویت‌شان از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کند. در صورت درست بودن فرضیه‌ی پیشنهادی، این پرسش مطرح است که چنین راهکارهایی تا چه اندازه در به مخاطره انداختن این نظام استیلاگر مؤثر است، نظامی که مفاهیم را به‌صورت دو قطبی تعریف کرده و آنگاه جهت انقیاد بخش‌هایی از اجتماع، هویت آنها را به کمک مفاهیم منفی تعریف می‌کند. با توجه به این فرضیه، پرسش دیگری مطرح است که تا چه حد جنبش‌های موجود از قبیل جنبش حقوق مدنی (۱۹۵۵-۱۹۶۸) و جنبش فمینیسم دهه‌های ۷۰-۱۹۶۰ در انجام رسالت خود - یعنی هویت‌بخشی و اعاده‌ی حقوق همه‌ی انسان‌ها به‌ویژه زنان - موفق بوده‌اند.

3. Phillis Wheatley

4. Toni Morrison

5. Gail Jones

6. Medusa: کره‌ترین زن ممکن با موهایی از مار

هدف تحقیق

پژوهش پیش‌رو با توجه به ماهیت آن در حوزه‌ی مطالعات فرهنگی^۷ قرار می‌گیرد و هدف اصلی آن بررسی بحران هویت و راه‌های غلبه بر آن توسط زنان سیاه‌پوست در رمان دل‌بند اثر تونی موریسون است. البته نباید از نظر دور داشت که یافته‌های این پژوهش برای تمامی گروه‌های به حاشیه رانده شده در فرهنگ غرب می‌تواند مفید باشد و در این میان زنان سیاه‌پوست به علت تجربه‌ی گونه‌های مختلف تبعیض و استثمار همواره به عنوان شاخص‌ترین گروه مطرح بوده‌اند. انجام پژوهش حاضر و ارائه‌ی خوانش‌های مختلف از آثار فمینیستی زنان سیاه‌پوست آمریکا جهت کشف راهکارهای مناسب برای غلبه بر بحران هویت در یک جامعه‌ی تماماً دو قطبی بدون کمک جستن از دگرشالوده‌سازی دریدایی نتیجه‌ی چندان مطلوبی در بر نخواهد داشت. استفاده از دگرشالوده‌سازی دریدایی در این ارتباط تنها توسط ویژگی‌های قابل توجیه بوده که برجسته‌ترین آنها به شرح ذیل است:

۱. نفی دوگانه‌های متضاد^۸ همانند سیاه و سفید یا مرد و زن و در عوض اعتقاد به وجود مفاهیم به صورت طیف^۹

۲. مرکز - ستیزی یا معیار - ستیزی: بدین معنا که مفاهیمی چون سفید و مرد نمی‌توانند و نباید به عنوان اصل، معیار و یا مرکز تلقی شوند. این ویژگی را معمولاً در قالب به چالش کشیدن «نظام خرد - مرکز‌محوری»^{۱۰} توسط دریدا می‌شناسند.

۳. وجود روحیه‌ی تحول‌ساز در تمامی حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فلسفی، ادبی و غیره. اساسی‌ترین پرسشی که پژوهش حاضر در پی یافتن پاسخ آن است را می‌توان بدین شکل مطرح نمود: از آنجایی که جنبش حقوق مدنی، رهایی‌بخش صرفاً «مردان» (و نه زنان سیاه‌پوست) بوده و از سوی دیگر، جنبش فمینیسم رهایی‌بخش زنان «سفیدپوست» و نه سیاه‌پوست را به ارمغان آورده، حال چگونه زنان سیاه‌پوست می‌توانند در این هم‌زمانی تبعیض و استثمار که غالباً توسط جامعه‌ی مردسالار سفیدپوست بر آنها تحمیل می‌شود غلبه یابند و در نتیجه هویت از دست رفته‌ی خویش را بازیابند. در ارتباط با هویت، سوالات جزئی‌تر دیگری نیز مطرح است که در ذیل به طرح پاره‌ای از آنها پرداخته و سپس به ارائه‌ی پاسخ‌های مناسب مبادرت خواهیم ورزید.

7. Cultural Studies

8. Binary Oppositions

9. Continuum

10. Logocentric Systematics

۱. هویت چیست؟ عناصر تشکیل‌دهنده آن کدامند؟ و آیا ارتباطی ذاتی میان این عناصر و هویت وجود دارد یا خیر؟
 ۲. آیا از این عناصر برای استثمار برخی گروه‌های اجتماع استفاده می‌شود؟ در صورت مثبت بودن پاسخ، ناگزیر به طرح پرسشی دیگر در خصوص کیفیت و کمیت استثمار حاصل از هر یک از این عناصر هستیم.
 ۳. چگونه هویت سیاه‌پوستان و به ویژه زنان سیاه‌پوست ساخته و واساخته^{۱۱} می‌شود؟ و هویت سیاه‌پوستان در ارتباط با رابطه جمعی عناصر تشکیل‌دهنده هویت چگونه است؟
 ۴. آیا ارتباطی میان ادعای سیاه‌پوستان برای به دست آوردن هویت و به مخاطره انداختن ساختار قدرت حاکم وجود دارد؟
 ۵. تأثیر پسامدرن بر مفهوم هویت چه بوده است؟
- پیش از پاسخگویی به سؤالات مورد نظر، ابتدا بهتر است با دگرشالوده‌سازی هویت در ادبیات فمینیستی سیاه‌پوستان آمریکا آشنا شویم.

دگرشالوده‌سازی هویت در ادبیات فمینیستی سیاه‌پوستان آمریکا

برای ورود به بحث پیرامون دگرشالوده‌سازی هویت، لازم است بدانیم که اساساً هویت چیست و عناصر سازنده آن کدامند. به باور ژاک دریدا^{۱۲}، «مفهومی به نام هویت وجود ندارد و هر آنچه که هست هویت‌بخشی است» (۲۰۱، ۲۸). هویت در سال‌های اخیر یکی از محورهای اصلی نقد در ادبیات آفریقایی - آمریکایی بوده است. بی‌شک، مفهوم پیچیده‌ی هویت دارای طیف وسیع معنایی است. پیش‌تر، جامعه‌شناسان هویت را بیشتر به «من حاصل از روابط یک فرد با محیط پیرامونش» (سرول^{۱۳} ۳۸۶) می‌شناختند. از این‌رو می‌توان گفت هویت در گذشته مفهومی فردی داشته، اما طی دو دهه اخیر، محققین هویت را در ارتباط با مفاهیمی چون گروه‌ها، عوامل و یا اقدامات سیاسی^{۱۴} در نظر گرفته‌اند. بنابراین در بستر زمان، مفهوم هویت از «من» به «ما» تغییر یافته است. در گذشته عناصر تشکیل‌دهنده‌ی هویت را ذاتی می‌پنداشتند در حالی که به اعتقاد محققین معاصر، این عناصر فرآورده اجتماع و ساختار قدرت هستند. به عبارت روشن‌تر، دستگاه‌های قدرت از ویژگی‌هایی چون جنسیت، رنگ پوست و سایر خصوصیات بومی افراد جهت تعریف هویت افراد و گروه‌ها در راستای انقیاد آنها سود می‌جویند. در

11. Constructed and Deconstructed

12. Jacques Derrida

13. Karen Cerulo

14. Group Agency and Political Actions

حقیقت، می‌توان گفت هویت همچون جامه‌ای است که مراکز قدرت بر تن افراد و گروه‌ها می‌کنند تا بتوانند آنها را تحت سلطه‌ی خود در آورند.

نژاد، جنسیت و طبقه اجتماعی ویژگی‌های شاخصی هستند که از آنها برای تعریف هویت افراد و گروه‌ها استفاده می‌شود و می‌توان آنها را سه ضلع مثلث هویت پنداشت. بدیهی است که هویت را در مفهوم اخیر آن نمی‌توان ایستا در نظر گرفت، بلکه باید آن را پدیده‌ی وابسته به زمان، مکان، زبان و اجتماع دانست.

نژاد یکی از عناصر سازنده هویت است که به گفته آدری اسمدلی^{۱۵}، از آن در قرون اخیر به عنوان مکانیسمی جهت ایجاد طبقات اجتماعی استفاده شده است. وی همچنین می‌افزاید: «پیش از قرن هفدهم، ایده و ایدئولوژی مربوط به نژاد در هیچ شکل آن وجود نداشت» (اسمدلی ۶۹۰). بنابراین، به راحتی می‌توان به این نتیجه رسید که نژاد مفهومی ساخته و پرداخته دست بشر است. البته همانطوری که خواهیم دید، «ایدئولوژی مربوط به نژاد» به علت تحولات قرن بیستم به تدریج در حال رنگ باختن است.

همانطوری که پیش‌تر گفته شد، مراکز قدرت، هویت را بر اساس وجوه مشترک گروهی از انسان‌ها تعریف و سپس آن را جهت انقیاد بر آنها تحمیل می‌کنند. در مقابل، به منظور تقابل با مفهوم اخیر هویت، گروه‌های اقلیت متأثر از مکانیسم هویت مفهوم دیگری به نام «قومیت»^{۱۶} را خلق کرده تا به کمک آن بتوانند جوامع کوچک مستقلی تشکیل دهند و آنگاه، در برابر هویت تعریف‌شده تحمیلی ایستادگی نمایند.

در اینجا لازم است به بررسی ریشه‌های استبداد نژادی بپردازیم. استثمارگران از ترس شورش بردگان سیاه‌پوست و همچنین تنگدستان سفیدپوست در برابر دستگاه حاکم اقدام به وضع قوانینی کردند که به موجب آن تنگدستان سفید پوست به علت رنگ مشترک پوست‌شان با طبقه ثروتمند حاکم در یک گروه قرار گرفتند. آنها بدین‌سان از بردگان که غالباً رنگین‌پوست بودند جدا گردیده تا احتمال شورش کاهش یابد و این‌گونه بود که در آن زمان، نژاد سفید به علت در دست داشتن ثروت، قدرت و دانش به عنوان نژاد برتر تلقی گردید. از سوی دیگر آفریقایی‌های آمریکایی به علت محروم بودن از این ابزارهای قدرت به عنوان پست‌ترین و پائین‌ترین نژاد در نظر گرفته شدند. در چنین فضایی، نژاد سفید، تمامی هویت‌ها، گفتمان‌ها و صداها را به حاشیه رانده و در نتیجه خود را به عنوان مرکز و مدلول استعلایی^{۱۷} تثبیت کرد. این سلطه‌خواهی

15. Audrey Smedley

16. Ethnicity

17. Transcendental Signified

نژاد سفید سبب گرید تا صلاحیت جنبش فمینیسم در خصوص رهایی بخشی زنان رنگین پوست زیر سؤال رود و حتی می توان پا را از این فراتر نهاد و ادعا کرد که جنبش فمینیسم در استثمار زنان رنگین پوست نقش به سزایی داشته است. جرج یانسی^{۱۸} در این زمینه می نویسد: «زنان و مردان سفیدپوست بر اساس نژاد مشترک علیه زنان سیاه پوست متحد شده اند (۲۰۰۰، ۱۶۱)».

علاوه بر نژاد، جنسیت عنصر دیگر تعیین کننده هویت است. در رابطه با این عنصر، ما با پیچیدگی ها و طیف بسیار گسترده معنایی مواجه هستیم. به عنوان مثال، هارولد گارفینکل^{۱۹}، جنسیت را فطری یا ذاتی می پندارد (۱۹۶۷، ۱۲۸ - ۱۲۲)^{۲۰}. این نگرش مبتنی بر چند اصل بدیهی است، از جمله اینکه: تنها دو نوع جنسیت وجود دارد. جنسیت تغییر ناپذیر است و اینکه علامت مشخصه جنسیت، اندام زنانه یا مردانه می باشد. بعدها در جنبش فمینیسم جنسیت را ساخته و پرداخته فرهنگ دانستند که از آن برای مردود دانستن تئوری جنسیت مبتنی بر جبر زیستی^{۲۱} استفاده کردند. فمینیست ها جهت اثبات ادعای خود که جنسیت زاده فرهنگ است و نه طبیعت به طیف وسیع معنایی زنانگی^{۲۲} و مردانگی^{۲۳} اشاره می کنند.

در سال های بعد، جنسیت را محصول زبان پنداشتند و محققین فمینیست پسامدرن از قبیل ژان اسکات^{۲۴} مفهوم پیچیده ای از جنسیت را ارائه کردند. بدین سان که جنسیت به صورت درون - متنی تعریف شده و دائماً در حال شکل گیری است (۱۹۸۶، ۱۰۷۴)^{۲۵}. اسکات در همین زمینه می نویسد: «پژوهشگران جنسیت می بایست در پی دگرشالوده سازی و همچنین تاریخی کردن^{۲۶} مفهوم جنسیت باشند» (۱۹۸۶، ۱۰۶۵).

فمینیست پسامدرن دیگری به نام ساندر هاردینگ^{۲۷} جنسیت را به مفهوم سیاسی آن تعریف کرده و می گوید: «جنسیت مفهومی است که در حوزه آن انسان ها به فعالیت های اجتماعی خود اندیشیده و سپس آنها را در آن حوزه و قلمرو سازماندهی می کنند» (۱۹۸۶، ۱۸). از دیدگاه جودیث باتلر^{۲۸}، جنسیت زائیده ساختارهای خاص قدرت، نهادها، گفتمان ها و غیره است که همگی مفهوم جنسیت را تعریف و تعیین می کنند (به نقل از

18. George Yancy

20 The Natural Attitude

22. Feminity

24. Joan Scott

26. Deconstruction and Historisization

28. Judith Butler

19. Harold Garfinkel

21. Biological Determins

23. Masculinity

25. Contextually Defined and Repeatedly Constructed

27. Sandra Harding

هاکس ورث^{۲۹} (۱۹۹۷، ۶۶۴). سوزان کسلر و ویندی مک‌کنا^{۳۰} نیز، در مطالعات خود به این نتیجه رسیدند که تقسیمات دوگانه جنسیت به مرد و زن نه تنها طبیعی نبوده بلکه بر طبیعت تحمیل شده و در نتیجه باور انسان‌ها بر مبنای دو نوع جنسیت سبب می‌گردد تا همه ویژگی‌های جنسیتی را به دو گروه کلی تقسیم کنیم و از این‌رو تمامی انسان‌ها را به یکی از دو شکل مرد یا زن ببینیم (۱۹۷۸، ۱۶۳). آنها حتی از این هم فراتر رفته و معتقدند که اندام‌های تناسلی هیچ ارتباطی با تولید مثل ندارند و هر آنچه که هست زائیده فرهنگ است (۱۹۷۸، ۵۴-۱۵۳).

هر چند که تعاریف ارائه شده در برگیرنده تمامی دیدگاه‌های موجود در ارتباط با جنسیت نیست، ولی به خوبی بیانگر عرصه وسیع و پیچیدگی‌های این حوزه است. به هر حال، جنسیت مفهومی است که تمامیت آن کاملاً قابل ادراک نیست بلکه در دوره‌ها و زمینه‌های مختلف از آن برداشت‌های متفاوتی شده است. اکنون به طور منطقی می‌توان پذیرفت که جنبش فمینیسم به علت تمرکز صرف بر جنسیت و در نتیجه نادیده انگاشتن عناصر دیگر هویت مانند نژاد و طبقه اجتماعی در رسالت خود ناکام مانده است، رسالتی که شالوده آن را رهایی همه‌ی زنان و نه فقط رهایی زنان سفیدپوست طبقه متوسط تشکیل می‌دهد. از این رو، فمینیست‌های رنگین‌پوست بر این باورند که زنان رنگین‌پوست در تقاطع سه محور سازنده هویت قرار دارند و به همین جهت تبعیض را عمیق‌تر و شدیدتر از زن‌های سفیدپوست تجربه می‌کنند. بنابراین، تأکید بر همزمانی گونه‌های مختلف تبعیض و استثمار سنگ‌زیربنای فمینیسم سیاه‌پوستان را می‌سازد و آنچه در این تأکید اهمیت دارد این است که نژاد، جنسیت و طبقه اجتماعی بیش از آنکه اجزای تشکیل‌دهنده هویت باشند، ابزارهایی برای استثمار بخش‌هایی از جامعه هستند که توسط طبقه استیلاگر غرب با در نظر گرفتن نفع شخصی خود تعریف می‌شوند.

دیگر عنصر مهم سازنده هویت طبقه اجتماعی است که اغلب در ارتباط تنگاتنگ با نژاد مورد بررسی قرار می‌گیرد. طبقات مختلف اجتماع متناسب با میزان بهره‌مندی آنها از قدرت، ثروت و دانش تعریف می‌شوند و میزان دستیابی به قدرت، ثروت و دانش به نژاد بستگی دارد. به عبارت دیگر، عنصر نژاد در تعیین طبقه اجتماعی افراد مؤثر است. اکنون با توجه به این یافته که نژاد، جنسیت و طبقه اجتماعی عناصر سه‌گانه‌ی تعریف‌کننده هویت هستند و اینکه دستگاه‌های قدرت از این مفاهیم ساختگی برای انقیاد افراد

29. Mary Hawkesworth

30. Suzanne Kessler and Wendy McKenna

استفاده می‌کنند، می‌توان ادعا کرد که افراد و گروه‌ها با توجه به ارتباط جمعی نژاد، جنسیت و طبقه اجتماع به درجات مختلف مورد تبعیض و استثمار واقع می‌شوند و در این میان، زنان سیاه‌پوست - به‌ویژه طبقه‌ی کارگر - بیش از همه به استثمار کشیده شده‌اند.

حال باید دید که اعضای این گروه چگونه و تا چه حدی موفق به دگرشالوده‌سازی هویت خود شده‌اند، هویتی که پیشتر توسط و طبق خواسته‌های طبقه‌ی حاکم تعریف می‌شده است. باید گفت که دگرشالوده‌سازی هویت بخش‌های تحت فشار اجتماع، سبب رهایی آنها شده و به تبع آن می‌توانند از حقوق برابر بهره‌مند شوند.

دگرشالوده‌سازی هویت در *رمان دل‌بند اثر تونی موریسون*^{۳۱}

رمان دل‌بند (۱۹۸۷)، اثر تونی موریسون، یکی از آثار مهمی است که بخوبی نشان می‌دهد چگونه زنان سیاه‌پوست فمینیسم آمریکا، هویت از دست رفته خود را بازسازی می‌کنند. *رمان*، داستان برده‌ی سیاه‌پوستی به نام ست^{۳۲} را نقل می‌کند که طفل دو ساله خود را برای رهایی از بردگی به قتل می‌رساند. بی‌شک، در نگاه اول، هر خواننده‌ای این عمل را برخواسته از جنون آنی و یا دمنشی مادر سیاه‌پوست می‌داند. اما آیا واقعاً چنین است؟ برای یافتن پاسخ این پرسش، ناگزیر به مرور تفکر روشن‌گری هستیم.

می‌دانیم که تفکر روشن‌گری،^{۳۳} مردسالاری طبقه متوسط سفیدپوست ناهمجنس‌خواه را به عنوان یک اصل مفروض دانسته و به تبع آن، گروه‌های اقلیت از قبیل زنان سیاه‌پوست آفریقایی - آمریکایی را به تناسب انحراف معیارشان از این اصل و مرکز به حاشیه رانده و در نتیجه، از هویت، آنطور که در عصر روشن‌گری تعریف شده بود، محروم نموده است و یا بهتر است بگوییم، به عنوان «دیگری»^{۳۴} در برابر «خود»^{۳۵} قرار داده است. چنین شرایطی، به گفته‌ی کُرِنل وست^{۳۶}، باعث «گمنامی و ناپیدایی سیاهان» (۱۹۹۶، ۸۰) شده است. از این رو، متفکرین آفریقایی - آمریکایی، در پی یافتن راه‌کارهایی برای برون‌رفت از این بحران بوده‌اند تا بلکه بتوانند در واخواهی هویت از دست رفته‌ی سیاهان موفق گردند. در این مقاله تلاش شده است تا با خوانش دریدایی هویت را در این *رمان* بررسی نماییم.

دگرشالوده‌سازی دریدایی بر پایه‌ی نفی استیلا یا برتری یکی از اجزاء دوگانه‌های

31. *Beloved* by Toni Morrison

32. Sethe

33. The Enlightenment

34 Other

35. Self

36. Cornel West

متضاد استوار است. همچنین در این دگرشالوده‌سازی، این مفاهیم را باید به صورت طیف و نه به صورت دو قطب متضاد در نظر گرفت. بدین معنا که نمی‌توان و نباید «خود» را در برابر «دیگری» و یا «مرکز» را در برابر «حاشیه» قرار داد بلکه باید آنها را دو سوی متضاد یک طیف دانست و در نتیجه نمی‌توان مبنایی برای قرار دادن یکی از دو قطب به عنوان جزء برتر در نظر گرفت. همانطوری که در ابتدای این بخش گفتیم، رمان دل‌بند به عنوان نمونه‌ی بارز یک اثر فمینیستی سیاه‌پوستان آمریکا شهرت دارد و در آن واخواهی هویت به کمک دگرشالوده‌سازی اصول تفکر روشن‌گری به خوبی قابل بررسی است، تفکری که گروه‌های زیادی از جمله زنان سیاه‌پوست را به حاشیه رانده است.

حال ببینیم که سِت، یکی از شخصیت‌های رمان دل‌بند، چگونه می‌تواند بر وضعیتِ وخیم سیاه‌پوستان که همان گمنامی و ناپیدایی بوده غلبه یابد - وضعیتی که در عصر روشن‌گری به سبب محرومیت از دانش، تاریخ و زبان و به تبع آن محرومیت از هویت برای سیاه‌پوستان ایجاد شده و کم و بیش تا کنون ادامه یافته است. به نظر می‌رسد که نابودی استیلای تفکر روشن‌گری تنها گزینه موجود برای سیاه‌پوستان به منظور واخواهی هویتشان بوده است. در این راستا، به عنوان مثال، موریسون در رمان خود از طرح داستانی استفاده می‌کند که وقایع آن به نظر سفیدپوستان بسیار بی‌رحمانه، غیرقابل توجیه و نابخردانه می‌نماید اما از دید یک مادر سیاه‌پوست که خود طعم تلخ بردگی را چشیده، چنین عملی ریشه در شفقت، فداکاری، عقل و منطق دارد، چرا که به نظر او قتل طفلش تنها راه تأمین امنیت طفل و در حقیقت نجات او از بردگی است و همانطوری که جینا فاستن - وایت^{۳۷} می‌نویسد: «حتی سالها بعد خاطره‌ی سِت از این عمل حکایت از فاصله‌ی آن با جنون و نزدیکی آن به عاملیت عمل^{۳۸} دارد» (۲۰۰۲، ۴۶۴). بدین‌سان، سِت خود را به عنوان عاملی دارای اراده، قدرت تصمیم‌گیری، عقل، شعور، منطق، ترحم و غیره مطرح می‌کند و در نتیجه مرزهای دوگانه‌های متضاد عصر روشن‌گری در هم شکسته می‌شوند. دوگانه‌هایی همچون بی‌خردی/خردمندی، توحش/ترحم، منطق‌ستیزی/منطق‌مداری، حیوانیت/انسانیت، قتل/نجات و غیره. بنابراین، می‌توان دید که چگونه سِت به کمک قتل فرزند خود به عنوان عملی خردمندانه، مشفقانه و منطقی جهت نجات وی از بردگی مبادرت به نابودی استیلای تفکری می‌کند که سبب استثمار و استعمار افراد بیشمار شده است.

37. Jeana Fuston-White

38. distance from madness, its proximity to agency

باید در نظر داشت که در یک نظام برده‌داری که از مادر سلب حق مالکیت می‌شود و به وی تنها از منظر تأمین‌کننده نیروی انسانی نگریسته می‌شود، طفل‌کشی بی‌شک ساز و کاری است جهت اثبات حق مالکیت مادران سیاه‌پوست بر فرزندان‌شان. بنابراین، در این صورت، مادر سیاه‌پوستی که مرتکب طفل‌کشی شده، نه تنها حیوان‌صفت نیست بلکه در عوض دارای کمالات انسانی و عواطف مادری بوده و در مقابل باید انگشت اتهام را به سوی سفیدپوستانی که چنین شرایطی را برای این مادران به وجود می‌آورند نشانه رفت و در حقیقت آنها را منتسب به صفات حیوانی دانست.

می‌دانیم که در عصر روشنگری، سفیدپوستان با نسبت دادن عنصر منفی دوگانه‌های متضاد به برخی از گروه‌ها همچون سیاه‌پوستان توانستند نه تنها این گروه‌ها را به حاشیه رانده بلکه در مواردی حتی باعث امحاء آنها گردند. اما سیاه‌پوستان با در هم شکستن این مرزها دوگانه‌های متضاد توانستند در بازسازی هویت خود تا حدی موفق شوند. در حقیقت، در نظر موریسون سیاه‌پوست حیوان‌صفت محصول سیاست‌های استثمارگری سفیدپوستان تلقی می‌شود. شگفت آنکه وحشی‌گری نسبت داده شده به سیاهان به تدریج بخشی از وجودشان شده و از آن پس به عنوان نقطه مقاومت عمل می‌کند: «کسانی که آنها را در کودکی با لجام دیده بودم...، متوجه شدم که مدت‌ها پس از برداشتن لجام همچنان وحشی به نظر می‌رسند» (موریسون ۷۱).

بنابراین، یکبار دیگر می‌بینیم که چطور مرزهای دوگانه‌های متضاد سرکوب/مقاومت^{۳۹} از یکدیگر نامتمایز می‌شوند. به عبارت روشن‌تر، فضا و شرایطی را که سرکوب‌گر جهت سرکوب فراهم کرده بود، اکنون توسط سیاه‌پوستان برای مقاومت مورد استفاده قرار می‌گیرد و به تبع آن دوگانه‌های متضاد حاشیه/مرکز^{۴۰} از یکدیگر نامتمایز گشته و این درست همان چیزی است که دگرشالوده‌سازی دریدایی ریشه‌یابی می‌کند، زیرا حاشیه‌ای که تا کنون جهت سرکوب صدای گروه‌های اقلیت و در نتیجه محور هویت آنها توسط سفیدپوستان جعل شده بود، اکنون به مکانی تبدیل شده که از آنجا سیاه‌پوستان می‌توانند صدای خاموش‌شده‌ی خود را به گوش دیگران برسانند تا هویت از دست رفته خویشتن را بازیابند. برای شفاف‌شدن این مطلب به جمله‌ای که از باتلر اشاره می‌کنیم: «ساختن [هویت] در تقابل و تضاد با عاملیت نیست، بلکه لازمه‌ی آن است» (۱۹۹۰، ۱۴۷). بدیهی است که تلقی هویت آفریقایی‌های آمریکایی به عنوان

39. Repression/ resistance

40. Margin/ center

حاشیه و نه به عنوان مرکز، آنها را در موضع ضعف قرار داده که در دراز مدت می‌تواند به نقطه‌ی مقاومت تبدیل شود، یعنی آنها را به عواملی تبدیل کند که علیه استثمارگران و استعمارگران از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کنند. پس، یک‌بار دیگر می‌بینیم که چطور مرزهای حاشیه/مرکز، حیوانیت/انسانیت و یا بردگی/عاملیت مسئله‌دار^{۴۱} می‌شود.

چندگانگی در برابر یگانگی، از ویژگی‌های مهم دگرشالوده‌سازی به شمار می‌رود. در رمان دل‌بند، موریسون ما را با چندگانگی تاریخ و به تبع آن چندگانگی واقعیات بیان شده توسط تاریخ مواجه می‌سازد. بنابراین، با ردّ یگانگی یا منحصر به فرد دانستن مفاهیمی چون تاریخ، واقعیت و هویت که یک اصل مهم تفکر روشن‌گری بوده، رمان دل‌بند این فرصت را به ما می‌دهد تا به خوبی دریابیم که چگونه این مفاهیم تکرر یافته و به تبع آن شالوده‌ی نظام روشن‌گری در هم شکسته شده و بستر مناسب جهت ظهور هویت‌های مختلف ایجاد می‌شود. شخصیت‌های آثار آفریقایی-آمریکایی از این ویژگی دگرشالوده‌سازی استفاده کرده تا بتوانند هویت خود را آن‌طور که باید و نه آن‌طور که سفیدپوستان خواسته‌اند بازسازی کنند. منظور این است که سیاه‌پوستان با کشف ویژگی چندگانگی تاریخ توانسته‌اند و می‌توانند هویت‌های متفاوتی را برای خود بسازند، هویت‌هایی که حتی در تضاد با آنچه که سفیدپوستان اراده کرده‌اند قرار می‌گیرد. این ارتباط میان تاریخ و وقایع تاریخی با هویت بسیار مهم و کاربردی است. به عنوان مثال دنور^{۴۲}، خواهر دل‌بند^{۴۳}، تا زمانی که خانه ۱۲۴ را ترک نکرده و از تاریخچه زندگی خود بی‌خبر است، از داشتن هرگونه هویت محروم است زیرا استیلای نظام روشن‌گری این امکان را به دستگاه‌های قدرت می‌دهد تا بسیاری از گروه‌ها را به حاشیه رانده و هویت آنها را نادیده انگارند. در اینجا، نتیجه می‌گیریم که تاریخ هویت‌ساز است و چندگانگی تاریخ چندگانگی هویت را به همراه می‌آورد. این واقعیت می‌تواند برای گروه‌های به حاشیه رانده شده بسیار سرنوشت‌ساز باشد. آلیس واکر^{۴۴} در اثر معروف خود، در جستجوی باغ‌های مادران‌مان^{۴۵}، می‌نویسد: «واقعیت یک شخص زمانی بدست می‌آید که تمامی اشکال مختلف یک داستان در کنار یکدیگر قرار داده شود و مفاهیم مختلفشان از فرد، شخصیتی جدید بیافرینند» (۲۰۰۳، ۴۹).

ویژگی چندگانگی واقعیت و هویت را در مورد خود دل‌بند نیز می‌توان دریافت. دل‌بند و

41. Problemetize

42. Denver

43. Beloved

44. Alice Walker

45. *In Search of Our Mother's Gardens*

داستان مرگش از دید شخصیت‌های مختلف داستان متفاوت به نظر می‌رسد. مارگارت ات وود^{۴۶} در این خصوص اظهار می‌دارد: «ماهیت و هویت دل‌بند بیش از آن است که یک فرد به تنهایی بتواند تمامیت آن را درک کند و او می‌تواند به نظر افراد مختلف، متفاوت به نظر برسد» (۱۹۸۷، ۳). همان‌طوری که پیش‌تر گفتیم، قتل دل‌بند توسط مادرش از نگاه برده‌گیران عملی «ددمنشانه» می‌باشد در صورتی که از دید مادر همین عمل بسیار «مشفقانه» و در حقیقت، قتل دل‌بند به معنای نجات وی است. در خصوص چندگانگی هویت دل‌بند باید گفت: این مسئله تا بدانجا پیش می‌رود که در مورد وی مرز میان مادر و فرزند مبهم و نامتمایز می‌گردد و این مطلب در مورد سیت نیز صادق است. «دل‌بند در حالی که بالای سر سیت خم شده بود همچون مادر و سیت همچون کودکی بهانه‌جو به نظر می‌رسید... هر چه دل‌بند بزرگتر می‌شد سیت کوچکتر می‌گردید» (موریسون ۲۵۰). بنابراین، یک بار دیگر طبق دگرشالوده‌سازی دریدایی می‌توان دید که چطور دوگانه‌های متضاد مادر/فرزند مسئله‌دار می‌شوند. آنچه که در خور توجه است این است که در دوگانه‌های متضاد، هویت هر عنصر در ارتباط با عنصر دیگر شکل می‌پذیرد. به طور مثال، در مورد دوگانه‌های متضاد اخیر یعنی مادر/فرزند، وجود و ماهیت مادر در ارتباط با فرزند و از سوی دیگر وجود و ماهیت فرزند در ارتباط با مادر قابل فهم است. در نتیجه، هیچ یک از دو سوی این رابطه بر دیگری ترجیح نداشته و حکم اصل یا مرکز پیدا نمی‌کند به عبارت دیگر، مرکزیت از هر دو سوی رابطه گرفته می‌شود. از این روست که سیت برای به دست آوردن هویت، صاحب فرزند شده یا به عبارت دیگر مادر می‌گردد اما در یک نظام برده‌داری که مادر حکم تأمین نیروی انسانی پیدا می‌کند و هیچ حق تملکی بر فرزند خود ندارد، سیت چطور می‌تواند این هویت (مادر بودن) را حفظ نماید؟ به نظر می‌رسد که تنها راه اثبات حق تملک بر فرزندان این است که با کشتن/نجات آن‌ها از بردگی تحقق می‌یابد. در اینجا است که تمامی دوگانه‌های متضاد مانند قتل/نجات، دیوانگی/خردمندی، منطق‌مداری/منطق‌ستیزی و غیره در ارتباط با یکدیگر مفهوم پیدا می‌کنند.

همانطوری که سیت هویت مادر بودن خویش را از نگاه دیگران می‌گیرد، دنور نیز هویت خود را وابسته به نگاه دیگران می‌داند و از این روست که به هنگام ورود پل دی^{۴۷} به شماره ۱۲۴، بیم آن دارد که در اثر بی‌توجهی سیت به او، هویت خویش را از

46. Margaret Atwood

47. Paul D

دست بدهد. اما با آمدن دل‌بند و بدست آوردن هویت یا موجودیت وابسته به نگاه دل‌بند، این دل‌واپسی از میان می‌رود، «با آن نگاه [نگاه دل‌بند]، دنور در می‌یابد که به هیچ چیز نیاز ندارد» (همان ۱۱۸) و هنگامی که دل‌بند و دنور به سرداب می‌روند و در آنجا دل‌بند ناگهان ناپدید می‌شود، دنور به یک‌باره از هم پاشیده می‌شود و زیر گریه می‌زند زیرا هویت یا منیت خویش را از دست‌رفته می‌بیند.

نمونه دیگری از هویت وابسته به نگاه دیگران را در ارتباط دو جانبه میان سیت و دل‌بند می‌توان ارائه نمود. به باور سیت، ناپدید شدن دل‌بند به معنای از دست دادن هویت خود است و هنگامی که پل دی سیت را روی تخت بی‌بی ساگز^{۴۸} در انتظار مرگ می‌بیند و وی را از نیت خود برای پاشویه کردن و ماساژ دادن پاهای او مطلع می‌سازد، سیت به پل دی می‌گوید: «چیزی برای ماساژ دادن وجود ندارد و علاوه بر آن دلیلی برای انجام این کار نمی‌بیند چیزی هم برای شستن به جا مانده و توقع وی بر این است که پل دی همه اینها را بداند» (همان ۲۷۲).

از سوی دیگر، هویت دل‌بند نه تنها به سیت بلکه به تمامی شخصیت‌های دیگر رمان بستگی دارد به همین جهت است که او را دل‌بند می‌خوانند و در حقیقت او اسم معینی ندارد، به دلیل آنکه هویت معینی ندارد و هویتش را از نگاه دیگران می‌گیرد. بنابراین، به راحتی می‌توان دید که چگونه مرکزیت و یگانگی هویت نفی می‌گردد. در حقیقت، هویت با توجه به نگاه هویت‌بخش دیگران شکل می‌پذیرد. در تایید همین مطلب دریدا می‌نویسد: «هویتی وجود ندارد هر آنچه هست هویت‌بخشی است» (۲۰۱، ۲۸). طبیعتاً در چنین صورتی، هویت چندگانه است و همین موضوع می‌تواند شالوده‌ی نظام‌های مبتنی بر تفکر روشن‌گری را در هم شکنند. البته، به اعتقاد کاجا سیلورمن^{۴۹}: «درست است که تصویر ذهنی هویت‌بخش از طریق نگاه شخص ناظر بر روی اشیاء افکنده می‌شود، اما به هر حال، هویت اشیاء بر اساس آن تصویر ذهنی^{۵۰} و نه براساس نگاه شخص ناظر شکل می‌گیرد (۱۹۸۹، ۷۵). مثال بارز این پدیده را می‌توان در ابتدای این رمان در توصیف روح سرگردان توسط سیت، پال دی، دنور و شخصیت‌های دیگر رمان دید. سیلورمن همچنین می‌افزاید: «تصویر ذهنی ای که بر روی شیئی افکنده می‌شود به عنوان نمادی از آن شیء بوده و هیچ محدودیت در تعداد این نمادها وجود ندارد» (۱۹۸۹، ۷۸). بدیهی است که رمان دل‌بند، اصل حاکمیت هویت یگانه که اساس

48. Baby Suggs

49. Kaja Silverman

50. Screen

تفکر روشن‌گری به شمار می‌آید را به چالش می‌کشاند. در همین ارتباط، در رمان *دلبنده* می‌بینیم که پل دی به این باور می‌رسد که «توان تعریف هویت در دست تعریف‌کننده است و نه تعریف‌شونده» (موریسون ۱۹۰). او در ادامه نتیجه‌گیری خود می‌گوید: «تعریف‌کننده هویت لزوماً نباید سفیدپوست باشد» (همان ۱۹۰). کریستین بُدرو^{۵۱} بر این نکته تأکید می‌کند که «هویت وابسته به ادراک یا تعریف عامل هویت‌بخش است و این عامل هویت‌بخش خارج از آنچه که تعریف می‌کند قرار دارد» (۲۰۰، ۲۷۰). ویژگی هویتی که مستقل نیست در تغییرپذیری آن است. «هنگامی که او [پل دی] خود را در نگاه گارنر^{۵۲} می‌بیند، از خود یک تصویر و هنگامی که خود را در نگاه سیکسو^{۵۳} می‌بیند، از خود تصویر دیگری می‌سازد؛ یکی به او حس درستی و دیگری حس تقصیر می‌دهد» (موریسون ۲۶۷). یا در جای دیگر از رمان می‌گوید: «وقتی که سالار [خروس] را دیدم حس کردم که او من است. در همین لحظه بود که حس کردم چیزی متفاوت هستم» (همان ۷۲). پل دی با دیدن سالار که کاملاً آزاد بود متوجه تفاوت خود به عنوان یک برده می‌شود. در حقیقت، او به تعریفی از خود می‌رسد که از زاویه دید سالار است، «سالار آزاد بود آن طور که می‌خواهد باشد اما من [پل دی] نمی‌توانم آنطور که می‌خواهم باشم» (همان). البته پل دی نسبت به سالار هیچ‌گونه حسادت نمی‌ورزد بلکه آنچه وی را می‌آزارد، تغییر مداوم «خود» می‌باشد که کاملاً به نگاه دیگران بستگی دارد. گویی پیام رمان این است که برای هویت، مدلول استعلایی وجود ندارد تا بر اساس آن بتوان هویت ثابتی را تعریف کرد. در همین ارتباط می‌بایست ناپدید شدن *دلبنده* را به امحاء تمامی هویت‌ها تفسیر کرد و جالب آنکه هویت شخصیت *دلبنده* وابسته به خواننده و یا اشخاص مختلف داستان است.

همانطور که پیش‌تر گفتیم، جنسیت یکی دیگر از عناصر تشکیل‌دهنده هویت است و در این رمان موریسون برای مسئله‌دار کردن هویت اشخاص داستان، آنها را بدون جنسیت مشخصی تصویر می‌کند. در حقیقت، موریسون در شخصیت پردازی اشخاص داستان به گفته‌ی الیزابت آن بولیو^{۵۴} از «محوکردن شخصیت^{۵۵} استفاده می‌کند» (۱۹۹۹، ۶۱). از این رو، در این رمان، چهره اشخاص هرگز تصویر نمی‌شود. گویی که آنها بدون صورت هستند و این خود تشخیص جنسیت را مسئله‌دار می‌کند. علاوه‌براین، شخصیت‌های زن داستان مانند *سیت* دارای صفات مردانه و شخصیت‌های مرد داستان

51. Kristin Boudrea

52. Garner

53. Sixo

54. Elizabeth Ann Beaulieu

55. Gender-bluring

مانند پل دی از جمله کسانی هستند که ویژگی‌های زنانه دارند. به عنوان مثال، ادراک پل دی براساس حس درونی وی شکل می‌گیرد. هنگامی که سیت از پل دی سؤال می‌کند که چه چیز در مورد سیت پل دی را می‌آزارد او جواب می‌دهد: «دقیقاً نمی‌توانم بگویم که آن چیست اما فقط می‌دانم که یک حس درونی است» (موریسون ۶۷). و یا برای لمس زجرهای سیت «او صورت خود را به پشت سیت می‌ساید و از این طریق پی به غم و اندوه وی می‌برد» (همان ۱۷). در همین ارتباط، بولیو بر احساسی بودن پل دی تأکید کرده و می‌نویسد: «نفس رازداری و سنگ صبور بودن وی برای شخصیت‌های زن داستان بی‌شک گواه صفات زنانه او هستند» (۱۹۹۹، ۶۷).

از سوی دیگر، سیت در ابتدا دارای ویژگی‌های مادرانه و در نتیجه زنانه است. به عنوان مثال، او مادر چهار فرزند بوده و در طول داستان بارها اشاره به حق شیر دادن وی شده است اما تمامی این ویژگی‌ها از وی گرفته می‌شود: سیت هیچ‌گونه تملکی بر فرزندان خود ندارد و حتی حق شیر دادن که به طور مسلم به فرزندان او تعلق دارد به زور توسط برادرزاده‌های معلم مدرسه از او گرفته می‌شود و مهمتر و بدتر از همه این که تعلق خاطر یک مادر به فرزندان در یک نظام برده‌داری بسیار مخاطره‌آمیز پنداشته می‌شود. این نکته را به خوبی می‌توان در افکار پل دی مشاهده کرد: «خطرناک، خیلی خطرناک. برای یک برده زن تا این حد دوست داشتن خطرناک بود؛ مخصوصاً اگر خیال دوست داشتن فرزندان را در سر داشت» (موریسون ۴۵).

بنابراین، می‌بینیم که در چنین نظامی، ویژگی‌های یک زن یا مادر - همچون احساسات مادرانه، حق تملک بر فرزندان و یا حتی حق شیر دادن - توسط معلم مدرسه که نماد جامعه مردسالار طبقه متوسط سفیدپوست است از وی گرفته می‌شود. در حقیقت، در یک نظام برده‌داری، زن زن نیست. آنجلا دیویس^{۵۶} درباره‌ی بردگانی که از جنسیت معینی برخوردار نیستند می‌نویسد: «از آنجایی که برده‌داران از بردگان زن می‌خواستند که همچون مردان به انجام کارها بپردازند، جنسیت آنها در طول سال‌های بردگی تحت تأثیر قرار گرفته است» (۱۹۸۳، ۸). بنابراین، می‌بینیم که در طرح داستانی موریسون چطور مرزهای جنسیت از یکدیگر نامتمایز می‌گردد. در اینجا است که بردگان سیاه‌پوست زن از این در هم آشفتگی دوگانه‌های متضاد سود جسته و از این طریق، استیلای مرد بر زن، سفید بر سیاه و طبقه متوسط بر کارگر را مسئله‌دار می‌کنند.

نتیجه‌گیری

هویت مفهومی ساختگی است که در راستای نیازها و منافع گروه خاصی از اجتماع تعریف می‌شود. هویت با اجزای سازنده‌ی آن، یعنی نژاد، جنسیت و طبقه اجتماعی بر افراد و گروه‌ها تحمیل شده و هیچ‌گونه منشأ ذاتی ندارد. طبقه حاکم در فرهنگ غرب همواره از هویت و اجزای آن به عنوان یک ابزار سه‌جانبه جهت انقیاد توده‌ها استفاده می‌کند. به عبارت دیگر، ابزار استثمار در راستای سه محور نژاد، جنسیت و طبقه اجتماعی عمل می‌کند. بنابراین، افراد و گروه‌های مختلف – با توجه به تعریف هویت مبتنی بر اجزای آن – با شدت و درجات مختلف تحت تأثیر ایدئولوژی هویت قرار دارند. از میان گروه‌های مختلف، زنان سیاه‌پوست و به ویژه زنان سیاه‌پوست طبقه کارگر تحت تأثیر همزمان سه گونه متفاوت استثمار هستند. از آنجایی که تا کنون انقیاد افراد و گروه‌ها بر اساس ایدئولوژی عصر روشنگری که خود مبتنی بر اصول نظام خرد – مرکز محوری است صورت گرفته، رهایی افراد و گروه‌های تحت فشار تنها از طریق خوانش دگرشالوده‌سازی و به ویژه دگرشالوده‌سازی دریدایی میسر است، زیرا به کمک آن شالوده‌ی نظام خرد – مرکز محوری که همان مرکزیت و یا استیلای یکی از دو قطب دوگانه‌های متضاد باشد در هم شکسته شده و امکان ظهور هویت‌های به حاشیه رانده شده فراهم می‌گردد. به همین سبب، گروه‌های اقلیت مختلف با ظهور دگرشالوده‌سازی، جنبش‌هایی را تشکیل دادند تا با دگرشالوده‌سازی هویت خود بتوانند هویت خود را وخواهی کنند و در چنین فضایی بود که جنبش فمینیستی سیاه‌پوستان به علت سرخوردگی و ناامیدی از «جنبش حقوق مدنی» و «جنبش فمینیسم» تشکیل شد و هدف آن غلبه بر سه گونه استثمار بود. باید دانست که جنبش حقوق مدنی تنها وخواهی حقوق مردان سیاه‌پوست را در دستور کار خود قرار داده بود و شگفت آنکه جنبش فمینیسم با هدف رهائی زنان در عمل سبب استثمار بیش از پیش زنان سیاه‌پوست گردید زیرا با توجه به تأکید صرف فمینیسم بر جنسیت و نادیده‌نگاشتن نژاد و طبقه‌ی اجتماعی، آن را باید ابزاری در خدمت ایدئولوژی نژاد دانست. حال با توجه به تفاوت‌های اساسی میان فمینیسم و جنبش فمینیستی زنان سیاه‌پوست آمریکا پیشنهاد می‌شود که تا سر حد امکان از بکار بردن واژه‌ی فمینیسم در نامیدن جنبش اخیر خودداری شود و به جای آن از واژه‌ی «جنبش زنان سیاه‌پوست آفریقایی-آمریکایی» استفاده نماییم.

منابع

- Atwood, Margaret. "Haunted by Their Nightmares." *New York Times Book Review* (1987): 1-3. Print.
- Beaulieu, Elizabeth Ann. *Black Women Writers and the American Neo-Slave Narrative: Femininity Unfettered*. Westport, CT: Greenwood Press, 1999. Print.
- Boudreau, Kristin. "Pain and the Unmaking of Self in Toni Morrison's *Beloved*." *Understanding Toni Morrison's Beloved and Sula: Selected Essays and Criticisms of the Works*. New York: Whitestone Publishing Company Troy (2000): 231-76. Print.
- Butler, Judith. *Gender Trouble: Feminism and the Subversion of Identity*. London: Routledge, 1990. Print.
- Cerulo, Karen A. "Identity Construction: New Issues, New Directions." *Annual Review of Sociology* 23 (1997): 385-409. Print.
- Davis, Angela Y. *Women, Race and Class*. New York: Vintage Books, 1983. Print.
- Derrida, Jacques, and Maurizio Ferraris. *A Taste for the Secret*. Cambridge: Polity, 2001. Print.
- Fuston-White, Jeana. "From the Seen to the Told: The Construction of Subjectivity in Toni Morrison's *Beloved*." *African American Review* 36 (2002): 461-73. Print.
- Garfinkel, Harold. *Studies in Ethnomethodology*. Englewood Cliffs: Prentice Hall., 1967. Print.
- Gates, Jr., Henry Louis, and Cornel West. "Black Strivings in a Twilight Civilization" in *The Future of the Race*. New York: Random, 1996. Print.
- Harding, Sandra. *The Science Question in Feminism*. Ithaca: Cornell University Press, 1986. Print.
- Hawkesworth, Mary. "Confounding Gender." *Signs: Journal of Women in Culture and Society* 22 3 (1997): 649-85. Print.
- Hooks, bell. "Racism and Feminism." *Localizing / Globalizing Oppression: A Critical Exploration of Race, Class, Gender and Sexuality*. Ed. Pitcher, Sarah M. United States of America: Cognella, (2010): 15-31. Print.
- Kessler, Suzanne, and Wendy McKenna. *Gender: An Ethnomethodological Approach*. New York: Wiley, 1978. Print.
- Leitch, Vincent B. *Deconstructive Criticism: An Advanced Introduction*. New York: Columbia University Press, 1983. Print.
- Morrison, Toni. *Beloved*. London: Vintage, 1987. Print.
- Royle, Nicholas. *Deconstructions*. New York: Palgrave Publishers Ltd, 2000. Print.
- Scott, Joan. "Gender: A Useful Category for Historical Analysis?" *American Historical Review* 98 (1986): 1053-75. Print.
- Silverman, Kaja. "Fassbinder and Lacan: A Reconsideration of the Gaze, Look and Image." *Camera Obscura* 15 (1989): 65-81. Print.
- Smedley, Audrey. "Race and the Construction of Human Identity." *American Anthropologist* 100 3 (Sep. 1998): 690-702. Print.
- Walker, Alice. *In Search of Our Mothers' Gardens: Womanist Prose*. New York: Mariner Books, 200. Print.
- West, Cornel. *The Future of the Race*. New York: Random, 2003. Print.
- Yancy, George. "Feminism and the Subtext of Whiteness: Black Women's Experiences as a Site of Identity Formation and Contestation of Whiteness." *The Western Journal of Black Studies* 24 3 (2000): 156. Print.